



و فلسفه ادبی خود پرداخت. نیچه در فلسفه پایه‌های تازه‌ای نهاد. او معتقد بود اخلاق معنا ندارد و هر کس، نوعی اخلاقیات را برای نجات و پیروزی خودش در این دنیا پیش می‌گیرد. در هر حال، همه، خود را می‌پرستند و این یک قانون طبیعی است. بنابراین بشر باید پرستش خویش را به اوج خود برساند. وی معتقد بود که مردم دنیا دو دسته‌اند: یکی زبردستان و دیگر بالادستان و خواجهگان. اصالت و شرف متعلق به خواجهگان است و آن‌ها غایت وجودند و زیر دستان، ابزار و وسیله‌ای برای اجرای اغراض ایشان هستند. ترقی دنیا و بسط زندگی انسان، به وسیله بزرگان و خواجهگان و سرداران صورت می‌پذیرد که معدودند. نیکی و راستی و زیبایی، امور حقیقی و مطلق نیستند. آنچه حقیقت دارد این است که همه کس خواهان توانایی است و می‌خواهد زندگی خود را بالا ببرد. همچنین با طرح نظریه آبرمرد، معتقد بود که غایت وجود، پیدایش مرد برتر یا ابرمرد است و ترتیب زندگی و اصول اخلاقی باید چنان باشد که مرد برتر ظهور کند. نیچه بر این اعتقاد بود که تقدس و شفقت با روح مهاجم مرد برتر ناسازگار است و باید تا دیر نشده است، اندیشه دموکراسی را نابود ساخت. او توصیه می‌کرد که خطرناک باش و چنان زندگی کن که گویی در حال جنگ هستی. نیچه برای ایجاد یک مرد برتر عنوان می‌کرد که باید میلیون‌ها نفر از مردم پوشالی و ناتوان را نابود کرد تا یک ابرمرد به وجود آید. نیچه در افکار فلاسفه و صاحب نظران قرن بیستم، تاثیر و نفوذ فراوانی نهاد. میکروب مرگ‌آور فلسفه وی، به بسیاری از آبرمردهای کذایی قرن بیستم سرایت کرد و اندیشه‌های نژادپرستانه فراوانی را شکل داد، به طوری که بسیاری از دیکتاتورهای معاصر، حواریون نامقدس نیچه‌اند. نیچه دارای آثار مهم و متعددی می‌باشد از جمله کتاب چنین گفت زرتشت، که نیچه در آن اغراض و عقاید خویش را به صورت افسانه‌ای درآورده است که قهرمانش زرتشت است. رؤیای جنون‌آمیز نیچه، محصول مغزی بیمار بود چرا که خویشتن را حتی از مسیح (ع) نیز بزرگ‌تر می‌دانست و آثار خود را، بزرگ‌ترین موفقیت عالم ادب در تمام اعصار می‌پنداشت. ده سال آخر عمر نیچه در بیماری و بحران جسمی و روحی سپری شد تا این‌که در بیست و چهارم اوت 1900م در پنجاه و شش سالگی درگذشت.